

تیپ‌ها و شخصیت‌های فولکلوریک و کمیک در ضرب‌المثل‌های ایرانی

حسن ذوالفقاری*

چکیده

مثل‌های فارسی با گستره‌ی اعجاب‌برانگیز خود نقش گفتمانی ویژه‌ای در میان ایرانیان و فارسی‌زبانان ایفا می‌کنند. ضرب‌المثل‌ها، آینه‌ی فرهنگ، زندگی و تفکر مردمان‌اند و مهم‌ترین ویژگی آن‌ها وجه استعاری و نمادین است. یکی از مواردی که به این جنبه کمک می‌کند، بهره‌گیری از تیپ‌ها و شخصیت‌های فولکلوریک است؛ تا با این تیپ‌ها و شخصیت‌ها بتوان عیب یا آسیب اخلاقی را به وجهی درخور، مؤثر و البته توأم با طنز نشان دهند. این مقاله با جستجو در یک‌صد هزار مثل فارسی می‌کوشد این تیپ‌ها و شخصیت‌های فولکلوریک را یافته و با کاوش در ریشه و کاربرد هر یک، ابعاد ناگشوده و گستره‌ی آن‌ها را نشان دهد. در این نوشتار بیش از یک‌صد قهرمان و شخصیت تیپ‌شده‌ی امثال فارسی را شناسایی کرده، بازتاب آن‌ها را در امثال نشان دادیم و مورد و مضراب امثال، کاربرد و گستره‌ی استفاده‌ی آن را بیان کردیم.

واژگان کلیدی: تیپ‌های فولکلوریک، شخصیت‌های کمیک، ضرب‌المثل‌های ایرانی.

سال پنجم (بهار و تابستان ۱۴۰۰)، شماره ۱۱، پژوهش‌های نشر و نظم فارسی (صص ۲۷۵ تا ۳۱۶)

تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۲/۳

تاریخ دریافت مقاله: ۹۹/۱۰/۱۷

zolfagari@modares.ac.ir

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس

مقاله

قهرمانان تیپ شده‌ی قصه‌ها، امثال و مثل‌ها به تناسب عملکرد، کنش و طینت خود نام می‌گیرند. مردم و قصه‌پردازان با انتخاب اسم‌های بامسمای مردمی، می‌کوشند رفتارهای خوب و بد را به مخاطب گوشزد کنند. در داستان‌ها و امثال عامیانه، قهرمان و ضدقهرمان از همان ابتدا با نامشان شناخته می‌شوند. ممکن است این شخصیت‌های فولکلوریک واقعی یا برساخته‌ی مردم باشند. در هر حال این اسامی بیشتر جنبه‌ی نمادین و تمثیلی دارند. برخی شخصیت‌های فولکلوریک در قصه‌های ایرانی از طبقات مختلف عبارت‌اند از:

مردان: قبله‌ی عالم، قلندر بیابانی، گل مولا، غول، شاه‌وزوزک، شاه پریان، حاجی بارک‌الله، پهلوان پنبه، پسر حاجی، پیر خواجه، چلغوز میرزا، الکی خوش، حسن کچل، حاجی خرناس، حاجی مقوا، روضه‌خوان، پشمه چال، حاجی فیروز، کاکاسیا.

زنان: خجه اره، دده بزم‌آرا، هفت لنگه گیس، ماه پیشونی، گیسو گلابتون، خورشید کلاه، ماما خمیره، مادر فولادزهر، کلثوم ننه، ترکمون خانم، شلخته باجی، شاباجی شله، آبجی شلخته، بی‌بی سه‌شنبه، نجیب آبستن، قرشمال خانم، لکاته، کنیز ملاباقر، دختر شاه فرنگ، پری‌زاد، دختر شاه پریان.

کودکان: فلفلی، فینگیلی، شازده پسر، نیم‌وجبی (یک‌وجبی)، عزیز بی‌جهت، تخم نابسم‌الله، عاق والدین، نخودی، چپول خانم، نمکی، شنگول و منگول و حبه انگور، پسر کاکل‌زری و دختر دندون مرواری (مروارید).

جانوران: گنجشکک اشی‌مشی، آقا موشه، عمه گرگه، سگ حسن دله، بزبزن قندی، بلبل سرگشته، خاله سوسکه، مرغ زرد پاکوتاه، فندقی، پیشی، خاله قورباغه، ممولی، توتو، ماهی سقنقر.

موجودات افسانه‌ای: از ما بهتران، غول بیابونی، جن بوداده، بختک، آل، لولو، دیگ‌به‌سر، شاه پریون، دیو دوسر، دوپا، یک سر و دو گوش، سلطان جمجمه، اجوج و مجوج (یاجوج و ماجوج).

بخشی از این شخصیت‌های فولکلوریک، آنانی هستند که در مثل‌های فارسی حضور دارند و هریک واجد یا فاقد ویژگی‌های اخلاقی‌اند. این چهره‌های تیپیک اغلب با طنز و متلک همراه‌اند. در این مقاله تنها به نام زنان و مردانی اشاره می‌شود که چنین خصیصه‌ای دارند. تمام ارجاعات به فرهنگ ضرب‌المثل‌های ایرانی، از نگارنده خواهد بود. امثال خاص هر منطقه داخل پراکنش قید می‌شود و امثال بدون پراکنش، فارسی و همگانی است.

قهرمانان و شخصیت‌های تیپ شده‌ی امثال فارسی

از میان طبقات پنج‌گانه‌ی یادشده، تیپ‌های فولکلوریک امثال فارسی شامل دو گروه زنان و مردان با تیپ‌های زیرگروه خود دیده می‌شوند و از کودکان یا جانوران و موجودات افسانه‌ای خبری نیست. این طبقه‌بندی جنسیتی فقط برای تفکیک مثل‌هاست و الا صفات منتسب به هر تیپ، قابل تسری به همه‌ی مردم است.

۱- مردان

۱-۱- ابله‌نمایان (عقلای مجانین)، ظرفا

ملا نصرالدین: شخصیتی بذله‌گو در فرهنگ‌های عامه در اغلب کشورهای فارسی‌زبان، عربی و ترکی است. او گاه مظهر حماقت و ابله‌ی است و گاه رندی حاضر جواب. ملا نصرالدین از چهره‌های فولکلوریک محبوب امثال است که رفتارهای رندان و ابلهان را به او منسوب می‌کنند. اغلب امثال رایج از وی در قالب گفتگوست و شکل داستانی دارد:

از ملا نصرالدین پرسیدند: «مرکز زمین کجاست؟» گفت: «همین جا که من ایستاده‌ام».

از ملا نصرالدین پرسیدند: «سرکه‌ی هفت‌ساله داری؟» گفت: «دارم». گفتند: «کمی به ما بده». گفت: «اگر می‌دادم هفت‌ساله نمی‌شد».

به ملا نصرالدین گفتند: «طنابی بده برویم هیزم بیاوریم». گفت: «رویش بلغور پهن کرده‌ام». گفتند: «روی طناب نمی‌شود بلغور ریخت». گفت: «برای بهانه بس است» (آذری).

به ملا نصرالدین گفتند: «طناب را بده». گفت: «رویش ارزن پهن کرده‌ام».

به ملا نصرالدین گفتند: «ماست رسید». گفت: «به من چه؟» گفتند: «برای خودت رسید». گفت: «به شما چه؟» (لری).

به ملا نصرالدین گفتند: «در فلان خانه سور می‌دهند». گفت: «به من چه؟» گفتند: «تو را هم دعوت کرده‌اند». گفت: «به شما چه؟».

به ملا نصرالدین گفتند: «عروسی است». گفت: «به من چه؟» گفتند: «عروسی توست». گفت: «به تو چه؟» (بختیاری).

به ملا نصرالدین گفتند: «زنت ولگرد است». گفت: «اگر ولگرد بود یک روز هم سری به خانه‌ی خودم می‌زد» (لری).

به ملا نصرالدین گفتند: «زنت هرجایی است». گفت: «به خانه‌ی ماها نمی‌آید» (مرندی، علمداری).

ملا نصرالدین پیراهن سیاه پوشیده بود؛ به او گفتند: «ملا بد نباشد». گفت: «بد نبینید؛ پدر بچه‌هایم مرده است» (لری).

بز یا گوساله‌ی ملا نصرالدین هم داستانی دارد: ملا را دو بز بود. یکی از آن دو بگریخت. ملا هرچند کوشید، گرفتن آن نتوانست؛ برگشت و بز بسته را به زدن گرفت. سبب پرسیدند. گفت: «شما ندانید اگر این بسته نبود از دیگری چابک‌تر می‌گریخت» (دهخدا، ۱۳۶۳، ج ۱: ۴۳۱). گوساله‌ی ملا نصرالدین هستند، از هم بدترند (شهرضایی). گوساله‌ی بسته‌ی ملا نصرالدین است. گوساله‌ی ملا نصرالدین شده. مثل گوساله‌های ملا نصرالدین (بختیاری). گوساله‌ی ملا نصرالدین است، اگر بند بگسلد از همه تندتر می‌رود (آذری). «بز بسته‌ی ملا نصرالدین است».

مثل معروف «تمام دعوها سر لحاف ملا نصرالدین است» داستانی دارد: ملا نصرالدین شبی سرد در خانه با لحاف خوابیده بود. از کوچه صدای دعوا و هیاهویی شنید. لحاف را بر سر کشید و بیرون رفت تا ببیند چه خبر است. هیاهوکنندگان، که چند نفر مست بودند، چون او را بدان حال و شکل دیدند، لحاف را از سرش ربودند و فرار کردند.

ملا به خانه برگشت. زنش پرسید: «چه خبر بود؟» گفت: «تمام دعواها سر لحاف من بود» (بهمنیار، ۱۳۸۱: ۱۴۶).

دیگ ملا نصرالدین معروف است و داستانی دارد: آورده‌اند که ملا نصرالدین چند بار از همسایه دیگ به امانت گرفت و هر بار دیگچه‌ای درون آن می‌گذاشت و آن را پس می‌داد. همسایه می‌پرسید دیگچه از کجا آمده است؟ و ملا جواب می‌داد که دیگ آبستن بوده و در خانه ما زاییده است. تا این که یک روز دیگ بزرگی از همسایه امانت گرفت. پس از چند روز به صاحب آن گفت دیگ مرده است. همسایه می‌پرسد دیگ چگونه می‌تواند بمیرد؟ ملا هم جواب می‌دهد دیگی که می‌تواند بزاید پس می‌تواند بمیرد.

لُنگ ملا نصرالدین است (استفاده‌ی همگانی). این مثل داستانی دارد: ملا نصرالدین لنگی داشت که از آن استفاده‌های بسیار می‌کرد. روزی ملا می‌گفت: «دزد، فرش، دواج، ازار، دستار و نهالین او را برده است». چون پژوهش کردند، تنها لنگی از او به سرقت رفته بود. گفتند: «چرا دروغ گفتی؟» گفت: «جز راست نگفتم، چه این لنگ مرا به جای آن همه به کار می‌رفت» (برقعی، ۱۳۶۷: ۴۳۶).

زن ملا نصرالدین است؛ همه‌جا هست غیر از خانه‌ی خودش، و مثل زن ملا نصرالدین هرگز به خانه نیست.

زن ملا نصرالدین در رختخواب می‌شاشید؛ دعا برایش کردند، در بستر رید (لری).
لحاف ملا نصرالدین است؛ بالا می‌آوری به پایت نمی‌رسد، پایین می‌آوری به سرت نمی‌رسد (کردی).

ملا نصرالدین است؛ سر شاخه نشسته بیخش را ارّه می‌کند. گویا منشأ آن داستان زیر از بوستان است:

یکی بر سر شاخ و بُن می‌برید خداوند بُستان نگه کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد می‌کند نه با من که بر نفسِ خود می‌کند
(سعدی، ۱۳۶۸: ۹)

ملا نصرالدین بند شلوارش را نمی‌توانست ببندد، گفتند بیا سر قجری ببند.
ملا نصرالدین است؛ صد دینار / صنّار می‌گیرد سگ اخته می‌کند و یک عباسی
می‌دهد حَمّام می‌رود.

ملا نصرالدین تخم مرغ را خرید یک پول / یک شاهمی، پخت و رنگ کرد، داد نیم پول.
ملا نصرالدین خودش رفت برای دوغ؛ به او ندادند؛ نوکرش را برای ماست فرستاد
(لری).

ملا نصرالدین کار نداشت؛ جوال دوز به بیضه‌اش می‌زد و فریاد می‌کشید. یا: ملا
نصرالدین هر وقت بی‌کار بود درفش به تخم‌هایش می‌زد (شوشتی).
ملا نصرالدین گفت: «به خاطر حرف راستم چشم دیدنم را ندارند» (لری).
ملا نصرالدین یک نوکر داشت، می‌گفت: «سه صف بایست» (لری).
هر خواننده‌ای ملا نصرالدین نمی‌شود (میان‌های). هر درس خوانی ملا نصرالدین
نمی‌شود (آذری).

هرکس از خر (بام) می‌افته، گردن ملا نصرالدین می‌شکنه (شهر بابکی، گلبافی،
سیرجانی).

اگر برای ملا نصرالدین پلو هست، تا مراغه راهی نیست (مرندی).
اگر تو در مکتب ملا نصرالدین درس خوانده‌ای، من هم در مکتب ابوعلی سینا درس
خوانده‌ام (آذری).

بچه‌ی ملا نصرالدین رویش شاشید؛ برخاست و روی بچه رید (لری).
بختِ ملا نصرالدین وقتی برگشت که دوجا دعوت داشت (کوچه، کتاب کوچه؟ ذکر
مشخصات).

خر ملا نصرالدین شش روز هفته را کار می‌کرد و روز جمعه می‌رفت به سنگ‌کشی.
ملا نصرالدین از خرش افتاد پایین؛ گفت: «همین جا می‌خواستم پیاده بشوم».
ملا نصرالدین است؛ خرِ سواریش را حساب نمی‌کند.

عبای ملا نصرالدین است: (لباس نوبتی).

قضا سر پُل، ملا نصرالدین هم سر پِل (زرقانی).

احمدک / احمد: احمدک شخصی موهوم یا معین مثل ملا نصرالدین و جوحی است که ظرفا و ادبا موضوع حکایت‌های خنده‌آور قرار داده‌اند. احمدک در امثال نماد چند صفت است:

۱. تنبل و تن‌آسان: احمدکِ تنبل نه به میل بلکه با زور و اجبار باید کاری را انجام دهد. وقتی تنبل را به اجبار به کار وادارند، این مثل را به کار می‌برند: «احمدک به مکتب / مدرسه / هیمه نمی‌رفت بردنش» و «احمدک به مکتب نمی‌رود، می‌برندش به کتک». گاه احمدک تنبل مطلق است: «احمد تخم خیار خورد، در آفتاب خوابید، گفت: منتظرم خیار سبز شود»، یا در عین تنبلی توقع بی‌جا هم دارد: «دستتان را بگذارید روی دلتان که احمدک خیار/خریزه کاشته است» و «نچسید، نگوزید، احمدک خیار کاشته» و «احمدک در خواب است».

۲. موقع ناشناس: «احمدک کار نمی‌رفت، وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت» یا «احمدک مکتب (آستا، ملا) نرفت، روزی که رفت آدینه بود» یا «احمدک ملا نمی‌رفت، بردنش» یا «احمدک نمی‌رفت به سیستان او را بردند».

۳. بی‌تحرک و بی‌تفاوت: احمد پارینه در امثال آدم بی‌تفاوت است: «احمد پارینه، سوداگر دیرینه»، «احمد پارینه، گردن شیخ هرینه»، «هرچه کنی احمد پارینه‌ای». سنایی این مثل را به کار برده است:

گفتمت امسال شوی به ز پار رو که همان احمد پارینه‌ای

(سنایی: ۱۰۱۶)

مثل: «احمد پوده همان‌که بوده» یا «من همان احمد پارینه که بودم هستم»؛ یعنی

همان آدم مهملی است که سابق بوده و عوض نشده است.

۴. بی‌کار، نادان، احمق و ابله: از شدت بی‌کاری کارهای بیهوده‌ای می‌کند که مایه‌ی

زحمت و اذیت اوست. خودش به خودش صدمه می‌رساند و بعد فریاد و شکایت می‌کند:

«احمدک بی‌کار بود، جوال‌دوز/ درفش به تخمش می‌زد/ می‌نالید» یا «احمدک نه درد داشت نه بیماری، جوال‌دوز به خود می‌زد و می‌نالید/ می‌زارید». داستان این احمدک را بهمینار به ملا نصرالدین (بهمینار، ۱۳۸۱: ۷) و سنایی در حدیقه‌الحقیقه به مردی کور نسبت می‌دهد:

آن شنیدی که بود مردی	آدمی صورت و به فعل ستور
کور رفت روزی به سوی گرمابه	ماند تنها درون گرمابه
سوزنی تیز درگرفت به چنگ	کردی زی خایه‌های خود آهنگ
سوزن اندر خلید در خایه	آن‌چنان کور جلف بی‌مایه
هر زمان گفتی ای خدای غفور	هستم اندر عنا و غم رنجور
مر مرا زین عنا و غم فرج آر	در چنین غم مرا نماند قرار
سوزن تیز و خایه‌ی نازک	برهانم به فضل خویش سبک
کرد مردی در آن میانه نگاه	گشت از آن ابلهی کور آگاه
گفتش: ای ابله کذا و کذا	ای تو را جهل سال و ماه غذا
سوزن از دست بکن و رستی	که از این جهل جان و دل خستی

(سنایی، ۱۳۶۸: ۴۰۷)

۵. گرفتار مضاعف: «احمدک خوشگل/ خوش‌رو بود، آبله هم در آورد». نظامی این مثل را چنین به‌کار برده است:

احمدک را که رخ نمونه بود آبله بردمد چگونه بود؟
(نظامی، ۱۳۵۷: ۵۴)

۶. عیب‌جو: «احمدک اگر کاری کند، به پای خود شلواری کند» (سیستانی).

۷. بدشانس: «احمدک اگر بخت داشت، پشت عطسه‌اش جخت داشت» یا «هرچه سنگه، پای احمد لنگه».

۸. بی‌غم: «هرکس به غمی، احمد بی‌غم، به دو غم».

بهلول: بهلول در ادبیات فارسی از دیوانه‌نمایان و حاضر جوابان است. به بهلول گفتند:

«ریش تو بهتر یا دُم سگ؟» گفت: «اگر از پل جستم ریش من، و گرنه دُم سگ». اما در امثال گیلکی نماد تھی دستی است: «آقا، شیخ بهلول است یک عبا، یک عصا» و در امثال شوشتری و لری نماد ابلهی: از آقا بهلول پرسیدند: «کی زمستان است؟» گفت: «هر وقت که باران است». یا به بهلول گفتند: «خانه‌ات کجاست؟» گفت: «هنوز زن نخواسته‌ام». بهلول نمونه‌ی ساده‌زیستی و قناعت نیز هست: «بهلول یک سوت‌ه و یک کچکول». جعفر شهری داستان «بهلول و خرکه، نان جو و سرکه» را در کتاب قند و نمک از او نقل می‌کند: هارون‌الرشید از بهلول وضع حسابرسی آن دنیا را پرسید. بهلول خواست تا ساج نان‌پزی حاضر و زیرش آتش کنند تا هارون پا بر روی آن نهاده، دارایی خود را شرح بدهد. هارون جز به بیان چند قلم قادر نشد و تحمل نیاورد. آن‌ها را هم به شتاب گفت. آنگاه بهلول پا بر روی ساج گذارد و گفت «بهلول و خرکه، نان جو و سرکه» و آن طرف جهید. سپس به هارون گفت: «وضع حساب دنیا را هم در آخرت به همین صورت بین». مثل بیرجندی «بهلولی نمک دارد، غله کمترک دارد، تابستان به هر حالی، زمستان حال سگ دارد»، تنگ‌دستی بهلول را نشان می‌دهد (شهری، ۱۳۷۹: ۱۸۹).

داستان الاکلنگ بهلول هم معروف است که ناپایداری دنیا را می‌رساند: بهلول برای آن‌که به مردم بفهماند کار دنیا بصورت دلخواه به کام نمی‌گردد و امورات بصورت کامل باب دل و پذیرفتنی نمی‌شود، الاکلنگ را همواره یک نفره بازی می‌کرد که الزاماً باید از طرفی پیاده شده به طرف دیگرش سوار شود (شهری، ۱۳۷۹: ۸۴). دنیا مثل الاکلنگ بهلول می‌ماند؛ هر سرش بنشیننی اون سرش بلند می‌شود. گاه امثال مربوط به ملانصرالدین را به بهلول نسبت می‌دهند: به بهلول گفتند: «عروسیه». گفت: «به من چه؟» گفتند: «عروسی شماست». گفت: «به تو چه؟».

جوچی: یا جحا نام مسخره‌ای ظریف و بذله‌گو (ر.ک: مجاهد، ۱۳۸۳).

۱. مقابله‌ی ناروا: جوچی از خدوک چرخه‌ی مادر شکست (انوری، سال نشر؟: ۹۲). که داستان آن چنین است: روزی جوچی به محفلی لطیفه‌ای خوب گفت. کسی بر آن نخندید. از

تشویر آن هنگامی که به خانه رفت، چرخه‌ی مادر را شکست (ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۳۷۲).

۲. آسودگی: جوحی خر نداشت.

۳. بیکاری: جوحی کاری نداشت، درفشی / کاردی بر بیضه‌ی / خایه‌ی خود زد.

عباس دوس: عباس دوس یا دبس نام گدایی مشهور، مکار و مضحک است که داستان طمع‌کاری و سماجت در گدایی‌های او در میان مردم و در ادب فارسی ضرب‌المثل شده است؛ برای نمونه: «از عباس دبس [یا دوس] گداتر است»، «بزرگی اش (افاده‌اش) به نواب می‌رسد/ می‌برد/ می‌ماند و گدایی‌اش به عباس دوس»، «بزرگی هاش به شاه عباس می‌نماید، گدایی هاش به عباس دبس»، «عباس دوس به سر وقتش افتاد»، «مثل عباس دبس (دوس)». «فلانی بدتر از عباس دوس است». گویا وی یکی از دلچکان نیز بوده است. بنابر قرائن نام وی در متون ادبی تا قرن پنجم دیده شده است. برخی (علی‌صفی، ۱۳۷۳: ۳۶۹) وی را عرب و از قبیله دوس می‌دانند. در کتاب نوادر، عباس دوس، عیاری گدایشه معرفی شده است که گدایان از شهرهای مختلف برای تعلیم گدایی نزد او می‌آیند (قزوینی، ۱۳۷۱: ۲۳۲). سنایی در مقدمه‌ی حدیقه‌الحقیقه از «دبس» به‌عنوان نماد گدایی نام می‌برد (سنایی، ۱۳۶۸: ۴۳)، اما عطار از او به‌عنوان نماد تنبلی یاد می‌کند (عطار، ۱۳۶۱: ۶۳). در متون فارسی «عباسی»، «عباسی کردن»، «عباسی آوردن» کنایه از سماجت در کار گدایی است (مصاحب، ۱۳۸۰: ۱۶۶۵).

سه اصل او در گدایی عبارت‌اند از: گدایی کن هر جا که باشد؛ گدایی کن از هر که باشد و بگیر، هر چه که باشد. داستان آن را فخرالدین علی صفی چنین می‌آورد: روزی عباس در حمام است. درویشی نزد وی می‌آید تا فن گدایی را از او بیاموزد. می‌گوید: گدایی سه شرط دارد: گدایی کن هر جا که باشد؛ گدایی کن از هر که باشد و بگیر، هر چه که باشد. درویش سپاسگزاری می‌کند و می‌گوید: آموختم. پس عباس از حمامی تیغی می‌گیرد و به نوره‌خانه می‌رود تا موی زائد بدن را بتراشد. درویش پیش می‌آید و می‌گوید: چیزی در راه خدا به من بده. عباس می‌گوید: حمام و گدایی؟ درویش می‌گوید: هر جا که باشد. عباس

می‌گوید: گدایی از من؟ می‌گوید: از هر که باشد. عباس می‌گوید: مقداری موی زائد دارم. درویش می‌گوید: هر چه که باشد. عباس می‌گوید: آفرین بر تو شاگرد کامل که با یک تصمیم از استاد خود پیشی گرفتی (علی‌صفی، ۱۳۷۳: ۳۶۹). مثل سممانی «عباس دوس است؛ از واجبی هم نمی‌گذرد» به این داستان اشاره دارد.

در جامع‌التمثیل داستان مثل مشهور «داماد عباس دوس» را چنین می‌آورد: بازرگانی در نیشابور شیفته‌ی دختر گدایی می‌شود که فرزند عباس دوس است. او برای وصال دختر به خواست عباس دوس گدایی پیشه می‌کند (حبله‌رودی، ۱۳۴۰: ۳۴۱). این داستان در قصه‌های شفاهی نیز راه یافته است. انجوی دو روایت شهسواری و کاشمیری آن را ضبط کرده است (انجوی، ۱۳۵۷: ۶۸ و ۶۳). دو روایت با شاخ و برگ، همان روایت جامع‌التمثیل است.

شیخ چغندر: ملا چغندر لر معروف به شیخ چغندر، از درویش نامی عهد قاجار بود که در جوانی به راهزنی اشتغال داشت، اما با تحول روحی به مسیر تصوف رهنمون شد. او درویشی شوخ‌طبع و بذله‌گو بوده و بخشی از شهرتش به خاطر روایات طنزگونه‌ای است که پیرامون رفتارها و گفتارهای او نقل شده است (ر.ک: مجاهد، ۱۳۸۶: ۲۱ - ۲۲). او از دلقکان درباری بوده و مثل «شیخ چغندر در این میان چه می‌خواهد» نشان می‌دهد که گویا در دربار در گفتگو یا مناقشه‌ی دیگران دخالت بی‌جا می‌کرده است.

ابولی: دیوانه‌ای مُسمّی به ابول بوده است که هر وقت مردم می‌خواستند برای تفریح او را به حرکات معجونانه و ادارند دست به نان او می‌زدند و او بنای فحاشی و دیوانگی می‌گذارد (بهمنیار، ۱۳۸۱: ۲۶۳). شاید مخفّف ابوالقاسم یا مخفّف ابوالاعور و کنایه از آلت رجولیت باشد که به آن ابول یک‌چشمی هم می‌گویند. دست به کماچ ابول دیوانه زده، «ما با ابول/ابولی کار نداریم، ابول با ما سر دعوا دارد» یا «دیزی ابول کلوا (نان بزرگ روغنی) داره، ما با ابول حرف نداریم، ابول با ما دعوا داره» که در مورد مزاحمت کردن، تحریک کردن، فتنه‌گری و فتنه‌انگیزی به کار می‌رود. در مثل بختیاری «گاو ابولی زیر جل است، مأمور شیرش سسل (سلطان مراد) است»، بی‌نصیب ماندن را بیان می‌کند.

در دو مثل هم ابولی بی تفاوت است که در مسائل دخالت نمی‌کند: «کسی نپرسید ابولی خرت به چند؟» و «ابولی داماد می‌شود به ما چه؟ ک... خر سرنا می‌شود به ما چه؟». در یک مثل لری ابول خان تنها به عنوان اسم خاص به کار رفته است: «فخری، دختر ابول خان، گفته است از بس که شوهر کردم خانه نهادن از یادم رفت».

۱-۲- حاکمان و امیران

اتابک اعظم: میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، فرزند دوم آقا ابراهیم امین‌السلطان، صدراعظم سه پادشاه قاجار، ناصرالدین‌شاه، مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه بود. به ترتیب به القاب صاحب‌جمع، امین‌السلطان و اتابک اعظم ملقب بود. عباس آقا تبریزی او را در جریان جنبش مشروطه ترور کرد. چون اتابک فردی مغرور بود مثل شد: «خیال کرده پسر اتابک اعظمه». کوفته‌ی اتابکی هم معروف است و در مثل است: «گوشت نیاورده/ نخریده کوفته‌ی اتابکی می‌خواهد».

بخت‌النصر: در امثال، بخت‌النصر مظهر تکبر، غرور و خشمناکی است: «از بخت‌النصر ظالم‌تر است» یا «مثل بخت‌النصر است». در اصل نبوکدنصر است که اولین حمله به هیکل سلیمان یهودیان در اورشلیم و نابودی آن و اسارت قوم یهود به او نسبت داده می‌شود.

حسین قلی‌خان: حسین‌قلی‌خانی یا حکومت حسین‌قلی‌خانی کنایه از هرج و مرج، ظلم، شورش و خودمختاری است: «اوضاع خیلی حسین قلی‌خانی» یعنی بسیار هرج و مرج است. این شخص را بر حسینقلی‌خان ابوقداره، والی پشتکوه لرستان در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار (پرتوی آملی، ۱۳۵۷: ۶۶-۶۲)، یا حسین قلی‌خان، برادر فتحعلی‌شاه حاکم فارس، یا حسین قلی‌خان، فرزند محمدحسن خان قاجار، برادر آقامحمدخان و پدر فتحعلی‌شاه از خان‌های تیره اشاقه‌باش ایل قاجار، یا حسین قلی‌خان ایلخانی بختیاری (ر.ک: دبیرسیاقی، ۱۳۶۱: ۹) انطباق داده‌اند.

شاه‌وزوک: عهد شاه‌وزوک، کنایه از دوران بسیار قدیم و مترادف «عهد دقیانوس» است. نام شاه یا امیری خاص نیست و گاه آن را «پادشاه‌وزوک» نیز می‌خوانند (جمال‌زاده، صفحه

و سال نشر؟). مثل «این حرف‌ها مال عهد شاه‌وزوزک بود» بر قدیمی بودن کار یا سخن یا چیزی دلالت دارد. امینی داستان مثل را چنین بیان می‌کند: در بعضی جوامع بشری مردمان به طاعت از پادشاهان و پیامبران عادت کرده بودند، ولی مردم جنگل و جزیره و چادرنشینان زیر بار نمی‌رفتند. گاهی که اجناس خود را به شهرها می‌بردند مردم شهر پس از استفاده‌ی شایان از آن‌ها اغلب ناموسشان را لکه‌دار می‌کردند و محصولاتشان را به نام باج و خراج و دروازه‌بانی و راه‌داری و غیره نیمش را از دست آن‌ها می‌گرفتند. وقتی این مردم به ستوه آمدند، عده‌ای از آن‌ها، که شهر دیده و هیاهوی حکومت و سلطنت شنیده بودند، به فکر افتادند که در جنگل سلطنت تشکیل دهند و اطراف شاه خود جمع شده زهرچشمی از مردم شهر بگیرند. پس یکی از آن‌ها که قوی‌تر و شجاع‌تر و داناتر از همه بود از بین آن مردم جلو افتاد و دیگران را واداشت خانه‌ای از سنگ به‌عنوان کاخ سلطنت برایش بسازند و سقش را با شاخ درختان جنگل بپوشند. آنگاه اشخاص شهر دیده به او گفتند که باید اطراف دربار موزیک هم بزنند. او هم فرمان داد از بیشه‌های اطراف «نی» آوردند و انواع و اقسام سوراخ‌ها بر نی‌ها تعبیه کردند و صدای «وزوز» از آن‌ها درآوردند. مردم جنگل هم موظف شدند یک نی همراه داشته باشند تا هنگامی که شاه سوار گورخر یا گاو میش می‌شود و از نقطه‌ای دیگر حرکت می‌کند، همه متفقاً نی‌ها را به نوازش درآوردند تا صدای «وزوز» نی‌ها به عابرنان و سایرین بفهماند که در اینجا خبری است. بالاخره مردم آبادی‌های اطراف، سلطان جنگل را «شاه‌وزوزک» نام نهادند. اثری هم از «شاه‌وزوزک» تا سی سال قبل در شهرها برجای بود و هنوز بر سردر قلعه‌های دور از آبادی این آثار باقی است (امینی، ۱۳۲۴: ۴۱).

۳-۱- بزرگان و نامداران و مقدسان

حاتم طایی: حاتم طایی فرزند عبدالله (۴۶ ق) از بزرگان عرب، مردی سخی، بلندنظر، جوانمرد و بخشنده بود و ضرب‌المثل سخا و کرم است:

خرج که از کیسه‌ی مهمان بود حاتم طایی شدن آسان بود

پای مال دیگران که بیاد به میان، فلانی حاتم طاییه (همدانی). حاتم‌ی از کیسه‌ی

غیر می‌کند (آذری). سر مال دیگری حاتم است (گیلکی).

ازّه خیال می‌کند حاتم در خانه‌اش ریده (مبیدی).

استفاده را حاتم برد که خورد و بخشید و پوشید (بختیاری).

بُخلِ بجا به همت حاتم برابرست (صائب: ۹۲۸ مشخصات نشر در فهرست منابع؟).

برای دیگران اگر حاتم است، برای من ستم است (هزاره‌ای).

پول که از خودت نیست حاتم طایی بشو.

حاتم طایی از در خانه‌اش / کوچه‌اش گذشته است (شهمیرزادی).

حاتم طایی بر در خانه‌ی پدرش ریده است (کرمانی، سمنانی).

حاتم طایی شده (افغانی).

حاتم که می‌بینی از قُنداقی حاتم بود.

حلم احنف و جود حاتم.

خاک شد حاتم و نامش به نکویی علم است مرد اندیشه سخا، در دو جهان محترم است

طمع از خلق گدایی باشد گر همه حاتم طایی باشد

(جامی، مشخصات منبع؟).

کاری کرد که حاتم طایی ای والله را گفت (گلبافی).

کفش کهنه‌ی حاتم در خانه‌اش افتاده.

انگار حاتم طایی پشت خانه‌ی پدرش گوزیده (لری).

لگد به گور حاتم زده است (می‌زند).

ضرب‌المثل «حاتم طایی است، سرش از خودش نیست» به داستانی در بوستان سعدی

اشاره دارد که فرماندهی سخی در یمن، ذکر کرامت و سخاوت حاتم را می‌شنود و به

او حسادت می‌ورزد. کسی را می‌گمارد تا حاتم را به قتل برساند. مأمور او، در مسیر

جست‌وجو، به جوانی نیک‌محضر و کریم برخورد می‌کند و مدتی از حضور و نعمت

او برخوردار می‌شود. اما زمانی که قصد رفتن دارد، جوان، از او مقصد و مقصودش را

می‌پرسد. مأمور می‌گوید که وظیفه‌ی کشتن حاتم را بر عهده دارد و در پی یافتن اوست. جوان (حاتم)، خود را به او معرفی می‌کند و از او می‌خواهد تا مأموریت خود را به انجام برساند. مأمور، حیران و پشیمان می‌شود و از او پوزش می‌خواهد و به شهر خود بازمی‌گردد و ماجرا را برای فرمانده حکایت می‌کند. فرمانده نیز از کرده‌ی خود پشیمان می‌شود (سعدی، ۱۳۶۸: ۹۲-۹۰).

نه هرکه نان دهد حاتم طی است و نه هرکه خوان نهد صاحب ری (مقامات حمیدی، مشخصات نشر در فهرست منابع؟: ۶۵).

هرکس حاتم طایی نمی‌شه (افغانی).

همّت آن است کز آوازه‌ی احسان گذرد هرکه این بادیه را طی نکند حاتم نیست

(صائب: ۷۹۱ مشخصات نشر در فهرست منابع؟)

یا بخششی بیاید چون حاتم یا کوششی بیاید چون حیدر (قره‌العین: ۳۶ مشخصات نشر در فهرست منابع؟)

حاتم یک نون خرج می‌کنه، خسیس دو نون (بیرجندی).

در فارسی حاتم بخششی خرج زیاده از حد است: از کیسه‌ی / مال مردم / دیگران حاتمی / حاتم بخششی می‌کند.

این حاتم برادری داشت که برای کسب شهرت در چاه زمزم شاشید تا مثل برادر معروف شود و معروف شد، اما به بدنامی و این مثل‌ها از او باقی ماند:

برادر حاتم است. مثل برادر حاتم طایی (کرمانی).

برادر حاتم بر در خانه‌اش شاشیده است (کرمانی).

برادر حاتم شده است؛ به چاه زمزم می‌شاشد.

حسین‌گرد: حسین‌گرد شبستری، قهرمان اصلی و نام یکی از معروف‌ترین داستان‌های پهلوانی و عامیانه دوره‌ی صفوی است. «قصه‌ی حسین‌گرد» کنایه از پرگوئی و مطلبی طولانی و بسیار بلند است. به این‌گونه که عوام ماجرا یا شرح‌های طولانی را به قصه حسین‌گرد

تشبیه می‌کنند. در یک مثل آذری به نام او اشاره شده است: «اینجا حسین‌گرد از آب گذشته»، که داستانی دارد: درویشی که در قهوه‌خانه قصه‌ی حسین‌گرد را می‌گفت، ضمن داستان شمه‌ای از استحکام و بلندی قلعه‌ای را شرح می‌داد و می‌گفت: «بلی وقتی که حسین‌گرد قلعه‌گشا زوایای خلوت این قلعه را گشت...» در اینجا یکی از شنوندگان با تعجب پرسید: «بابا درویش نگفتی حسین‌گرد چگونه وارد این قلعه شد؟» درویش کمی فکر کرد و پاسخ داد: «اینجا حسین‌گرد از آب گذشته» (مجتهدی، ۱۳۳۴: ۸۹). یک ضرب‌المثل نهادنی است: «حسین‌گرد روی پا نشست و گربه را خورد».

حیدربیک: قهرمان داستان معروف عامیانه‌ی «حیدربیک و سمندر». از آنجا که این داستان در میان بختیاری‌ها شهرت داشته و از قهرمانان محبوب آنان است، مثل است که «یکی‌ام، یکی باشد، حیدر بیک باشد». یغمای جندقی (۱۲۷۶-۱۱۹۶ ق) به این قصه اشاره کرده و می‌گوید: زهی نادان که نشناسد ز حیدربیک قرآن را.

آمیرزا بقا: آقا میرزا بقای بیرجندی قاضی بسیار سختگیری بوده و در قلمرو مذهبی خود، نفوذ کلام بسیار داشته و مسلمانان از خشم و غضبش حساب می‌برده‌اند؛ چنان‌که هر لغزش ناچیزی را بشدت کیفر می‌داد. معروف است وقتی به گوش او رساندند که زنان در گرمابه‌های عمومی از بستن لُنگ ظفره می‌روند. فرمان داد زنان در گرمابه‌ها موظف به بستن لُنگ هستند. روزی در گرمابه‌ای زنی را با لُنگ از هم دریده دیدند. زن در پاسخ زنان که می‌پرسیدند: «این دیگر لُنگی است؟» گفت: «جلوی دهن آمیرزا بقا را می‌بندد!» (شاملو، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴) یا: «در دهان میرزا بقا بسته شود» (سرمد، ۱۳۷۶: ۱۸۹). همین مثل و داستان آن را با اندکی تفاوت در کتاب امثال و حکم در زبان محلی آذربایجان به شجاع‌الملک حاکم اهر (مجتهدی، ۱۳۳۴: ۱۹۷) و انجوی با تفصیل بیشتر به داروغه‌ای نسبت می‌دهد (انجوی شیرازی، ۱۳۵۲، ج ۱: ۱۶۹). (برای تفصیل روایت‌ها رک: ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۳۷۶).

پسر / نوهی اُتورخان: خضرای این اُتورخان را شخص مقتدری در آذربایجان معرفی می‌کند که چون صاحب فرزند نمی‌شد، دختری را به فرزند قبول می‌کند که آن دختر

به شوهر می‌رود و صاحب پسری می‌شود. پسر چون بزرگ‌تر می‌شود به اعتبار اتورخان، که او را جدّ خود می‌دانسته، به مردم کبر و نخوت می‌فروخته است. مردم که می‌دانستند او نوهی اتورخان نیست، وقتی تکبر و گنده‌دماغی او را می‌بینند، می‌گویند: «خیال می‌کند نوهی اتورخان است!» (خضرای، ۱۳۸۲: ۴۵۲). این مثل در هر منطقه به شکلی خاص به کار می‌رود:

«اگر بابایت را ندیده بودی، می‌گفتی پسر اتورخان اعظمی» (دشتستانی).

«مثل این که بچه‌ی اتل‌خان کور است» (بوشهری).

«مثل این که پسر اتل‌خانی» (اصفهانی).

«مثل این که دختر اتل‌خان است» (لارستانی).

«مثل این که پسر اتورخان رشتی است» (گیلانی).

«مثل نوهی اتورخان سرگین برچین».

در سیرجان به چنین شخصی تم‌تم‌خان می‌گویند: خیال می‌کند پسر تم‌تم‌خان پشکل فروش است. در دامغان هم به انسان مغرور «تم‌تم‌خان گه بربان کن» می‌گویند. **تم‌تم‌خان** ← پسر/نوهی اتورخان.

جعفر طیار: جعفر طیار برادر علی بن ابی طالب (ع) است که مشرکان در واقعه‌ی موه‌ته هردو دست او را بریدند؛ اما پرچم اسلام را هم‌چنان در دو دست بریده نگاه داشت تا کشته شد و رسول خدا (ص) درباره‌ی او فرمود: خدا به‌جای آن دو دست دو بال به او عطا فرمود تا به کمک آن بال‌ها در بهشت به هر جای که خواهد پرواز کند. سنایی به این موضوع تلمیح جسته و شعر مثل شده است:

ز دو بال سریش کرده نشد هیچ طرار جعفر طیار

(دیوان: ۲۰۱). سال نشر؟ مشخصاتش در فهرست منابع نیست.

نماز جعفر طیار، که طولانی بوده، نیز مثل شده است: «انگار نماز جعفر طیار می‌خواند»

یا «نماز جعفر طیار می‌خواند».

شیخ‌علی خان: شاه می‌بخشد، شیخ علی خان نمی‌بخشد. اصل مثل را به زمان سلطان حسن صفوی و وزیر او، شیخ‌علی خان زنگنه، منتسب می‌کنند و داستانی ساخته‌اند: شاعری به پیشگاه کریم‌خان زند رفت و قصیده‌ای را خواند که در مدح وی ساخته بود. شاه به وزیر خود، شیخ‌علی خان زنگنه، امر کرد یک هزار اشرفی صله به او بدهد. شیخ‌علی خان که این مبلغ را خیلی زیاد می‌دانست در پرداخت آن بنای تعلل گذاشت و هر روز به نحوی برای شاعر عذری می‌آورد تا بالاخره شاعر به ستوه آمد و یک سر رفت نزد شاه و عرض کرد: شیخ‌علی خان صله‌ی امیر را نمی‌دهد. شاه رو به شیخ‌علی خان کرد و فرمود دو هزار اشرفی به او بدهید. شیخ‌علی خان که دادن یک هزار اشرفی را زیاد می‌دانست معلوم بود در پرداخت دو هزار اشرفی زیادتر تعلل می‌کند. شاعر باز نزد شاه می‌رود و به پیشگاهش از دست شیخ‌علی خان شکایت می‌برد. شاه این دفعه امر می‌فرماید سه هزار اشرفی به او بدهید. شیخ‌علی خان باز مسامحه می‌کند و بالاخره کار به جایی می‌رسد که بر اثر کثرت رفت و آمد و شکایت شاعر، صله‌ی او به چندین هزار اشرفی می‌رسد و در آخرین باری که شاه حکم می‌کند هزار اشرفی هم زیادتر به او هدیه شود رو به شیخ‌علی خان می‌کند و می‌فرماید: خود می‌دانیم که از چه رو در پرداخت این وجه مسامحت را جایز می‌شماری، ولی من در اشتباه نیستم بلکه تو در اشتباه بزرگی هستی. من از آن روی امر کردم یک هزار اشرفی به‌عنوان صله به او داده شود که این پول در خزانه‌ی ما راکد مانده و دیناری به کار مردم و کشور نمی‌آید؛ باید در دست توده‌ی مردم پخش شود؛ این بود که هر دفعه هزار دینار بر آن افزودم، چه می‌دانم این شاعر می‌رود با این پول خانه‌ای می‌سازد و یک دسته بنا و عمله از این راه نان می‌خورند؛ اثاثیه می‌خرد و دسته‌ای دیگر به نوا می‌رسند. به همین نحو هر دیناری که خرج می‌کند باعث رواج پول راکد خزانه ما در بین افراد مردم می‌گردد. شیخ‌علی خان اطاعت می‌کند و بدون تأمل حواله‌ی شاعر را می‌پردازد (امینی، ۱۳۲۴: ۱۹۲) و درباره‌ی روایات آن ر.ک: ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۶۰۵.

شیخ‌علی خان: از شیخ‌علی خان بترسیم، از سگش هم بترسیم؟

کل عباسعلی گمرکچی: سقاخانه‌ای به نام حضرت ابوالفضل (ع) در محله‌ی سنگلیج در سال ۱۳۱۱ از وی برجاست. وزیر گمرکات در زمان ناصرالدین‌شاه و از اعیان تهران بود. مثل کل عباسعلی گمرکچی می‌ماند، پول می‌دهد فحش می‌خرد.

ملاعلی: قاصد ملاعلی. مثل ایلامی است و داستان دارد: در روزگاران گذشته، به علت نبودن ارتباطات امروزی، مردم به اضطرار مسافت‌ها را پیاده یا با چهارپا سپری می‌کردند. مردی ملاعلی نام، برای کشت برنج در منطقه‌ی آبدانان، قاصدی جهت آوردن برنج، به سیمره (دره شهر) فرستاد. ولی قاصد پس از چند ماه به آبدانان بازمی‌گردد و از شالیزار درو شده‌ای عبور می‌کند. در این هنگام پوشال شالی به پایش پیچ می‌خورد و بر زمین می‌افتد و می‌گوید: «کس ازت نخورد، کار عجله همین است!» (علیرضایی، ۱۳۷۷: ۱۵۸).

فتحعلی خان: یکی بز، فتحعلی خان بز: (برتری کیفیت بر کمیت).

مرتاض علی: این شخص مرتاضی هندی است که در شیراز چاه و خانقاهی به نام اوست. عوام بر اثر تلفظ نادرست مرتضی علی می‌گویند. گربه‌ای هم منسوب به اوست که حیوان را از سر، پا یا دم به هوا پرتاب می‌کرد، با دو دست پایین می‌آمد بدون آن که پشتش به زمین برسد.

گربه‌ی مرتضی علی است؛ پشتش / کمرش به زمین نمی‌آید.

مثل گربه‌ی مرتضی علی می‌ماند؛ از هر طرف ولش کنی چهار دست‌وپا پایین می‌آید.

گربه‌ی مرتضی علی از من پایی خوردتر ندیدی.

۱-۴- فرومایگان، معیوبان

باقر / ملا باقر: باقر یا ملا باقر نماد چند گروه از انسان‌هاست:

۱. آدم کم شانس: «هرچه مرغ لاغر است، جایش خانه‌ی ملا باقر است».

۲. شلوغ و بی‌نظم: «انگار دکان باقر کور است».

۳. شکم‌باره: «باقر باشد و حلوا نخورد؟» (مازندرانی).

۴. زن‌صفت: مردم خمین او را نماینده‌ی مردان زن‌صفت می‌دانند: «مثل باقر مایه می‌ماند،

خدا از توی مردها انداختنش توی زن‌ها».

۵. غریب: در کرمان مشهور است که: «باقر یزدی، همه‌جا غریبه».

۶. بی‌عیب: مادر باقر هم از سر خودستایی باقر خود را بی‌عیب می‌داند:

«کس نگوید باقر من بی‌قر است باقر است و باقر است و باقر است»

۷. بی‌گناه: در کرمان وقتی کسی در پی اثبات بی‌گناهی خود است، گوید: «مگر چه کار

کرده‌ام؟ ک...ن گریه‌ی آقا باقر گذاشتم؟».

۸. کار دشوار: «دالان دراز ملاً باقر، قرقر می‌کند تا روز آخر».

۹. اختیار داشتن: «باغ باقر و گاو باقر».

جعفر / حسن علی جعفر.

۱. آدم ناسپاس و قدرناشناس: «نان‌خور من است گاوچران/گاو بان/گاوران جعفر است»

(لری).

۲. آدم بی‌عرضه: «اگر اصغر نبود تو دست نداشتی، اگر اکبر نبود تو پا نداشتی، اگر

جعفر نبود تو چشم».

۳. آدم زیاده‌خواه: حسن علی جعفر در میان مردم زیاده‌خواه است و داستانی دارد: سه

نفر نزد شخصی به‌عنوان خواستگاری دخترش آمدند. یکی از این‌ها به نام حسن، دین‌دار

بود، ولی مال و جمال نداشت؛ دیگری به نام علی، جمال داشت، ولیکن دارای دین و مال

نبود؛ سومی به نام جعفر، مال‌دار بود، اما دین و جمال نداشت. پدر، دخترش را به خلوت

طلبید و خواستگاران را معرفی کرد و گفت: «کدام‌یک از این‌ها را انتخاب می‌کنی؟» دختر

در جواب گفت: «حسن‌علی جعفر را!» (برقعی، ۱۳۶۷: ۲۱۱).

۴. اختیار داشتن: گاو جعفر، باغ جعفر (لاهیجانی). مثل «باغ باقر و گاو باقر».

۵. شهرت کاذب: علی جعفر گوزش ماده‌تاریخ شده.

با جعفر بازی لفظی هم شده است:

جعفر بی‌عین و ف‌جر می‌شود نقطه‌ای رویش رود خر می‌شود

جعفری دیدم که بر جعفر سوار جعفری می‌خورد و از جعفر گذشت

جعفر خان: جعفر خان از فرنگ آمده/ برگشته، مثل غرب‌زدگی است و برگرفته از نام نمایشنامه‌ای از حسن مقدم با همین نام است (رک: آرین پور، ۱۳۷۴، ج ۲: ۳۰۵). جعفر خان ابجد فرزند یکی از اعیان تهران است که برای تحصیل به اروپا رفته و اکنون بازگشته و رفتار او سرتاپا غربی شده است. این نمایشنامه چنان شهرت یافت که نام قهرمان آن جعفر خان برای کسانی که تظاهر به فرنگی‌مآبی می‌کرده‌اند به صورت ضرب‌المثل درآمد و نویسنده‌ای در همان روز چنین اظهار کرد: «در این نمایشنامه دنیای کهن و مدرن با یکدیگر مقابل گشته بود و از مشاهده‌ی آن جوانان و پیران پی به معایب و نواقص خود می‌بردند» (روزنامه‌ی ستاره‌ی ایران، شماره‌ی ۱۴۲، سال نشر و صفحه؟ در فهرست منابع افزوده شود).

حسن غصه‌خور: فردی که به دلایل کوچک و غیرمهم و برای هرچیز غصه می‌خورد. تا کی حسنک غصه‌خور باشیم؟ (مازندرانی). داستان‌هایی از او نقل و مثل است:

روایت اول: در شهر اصفهان مردی بود موسوم به حسن که از بس برای همه‌چیز و همه‌کس غصه می‌خورد معروف به حسن غصه‌خور شد و شهرتش فراگیر بود. روزی یک نفر از اهالی تبریز ضمن صحبت به رفیق خود مدعی شد که حسن غصه‌خور مرده است. بر سر این موضوع کشمکش کردند. در نهایت بر سر زنده بودن و نبودن او شرط‌بندی کرد. رفقا، فردا صبح به طرف اصفهان شتافتند و به جستجوی خانه‌ی حسن غصه‌خور برآمدند و خانه‌ی او را یافتند. حسن شخصاً پشت درآمد. پرسید: «کیست؟» گفتند: «تبریزی هستیم و به قصد ملاقات حسن آمده‌ایم». حسن در را باز کرد و خود را معرفی کرد و گفت: «چه فرمایشی دارید؟» تبریزی‌ها گزارش حال خودشان را برای او بیان کردند. حسن بی‌اختیار بنای گریستن را گذارد. تبریزی‌ها گفتند: «برادر جان چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «برادران عزیزم چرا نباید گریه بکنم در صورتی که همچو مردمان خری در تبریز یافت می‌شود و من بیچاره اصفهانی پیاده راه می‌روم!». تبریزی‌ها از این گفتار سخت متنبه و در عین حال

خجل و شرم‌منده شدند و بلافاصله از همان راهی که آمده بودند به تبریز بازگشتند (امینی، ۱۳۲۴: ۳۳۶).

روایت دوم: در روزگاران قدیم، مردی حسن‌نام بود، که از کوچک‌ترین چیزی ناراحت می‌شد و غصه می‌خورد. مردم از این وضع حسن به ستوه آمدند و به اتفاق رأی بر آن شدند که حسن را از غصه خوردن نجات دهند. همگی به منزل حسن رفتند، بعد از صحبت‌های مکرر از او خواستند که از غصه خوردن دست بکشد. حسن قول داد که دیگر غصه نخورد. در این بین الاغ ماده‌ای از کنار آن‌ها عبور کرد و کره‌لاغی به دنبالش بود؛ ناگاه کره‌لاغ بر روی الاغ ماده پرید. حسن گفت: «نگاه کنید، به من می‌گویید غصه نخور، در صورتی که این الاغ به سن بلوغ نرسیده و کار غیرعادی انجام می‌دهد» (علیرضایی، ۱۳۷۷: ۴۰).

روایت سوم: در روزگاران قدیم در یکی از آبادی‌های اطراف حسین‌آباد ناظم، مرد ملایی بود بسیار خوش‌قلب و مردم‌دوست که هر وقت برای مردم آبادی پیشامد بدی می‌شد زانوی غم بغل می‌گرفت و آن روز را تا شب و موقع خواب لب به غذا نمی‌زد. تا روزی از روزها ملا می‌بیند در آبادی آدم غصه‌دار پیدا نمی‌شود و همه خوش و خوشحال‌اند. بلند می‌شود و رو می‌کند به عیال و می‌گوید: «مثل این که اگر خدا بخواهد امروز یک نهار بی‌غم و غصه می‌خواهیم بخوریم بلند شو سفره را پهن کن و دیزی آبگوشت را بیاور که خیلی گرسنه‌ام». همین که سفره پهن شد و زن ملا آبگوشت را به کاسه ریخت و جلوی ملا گذاشت که نان تریت کند، دختر ملا رو کرد به ملا و گفت: «راستی بابا، یادم رفت بگویم. امروز روباه، مرغ یکی یک دانه‌ی خاله نرگس، پیرزن همسایه‌مان، را برداشت برد». ملا تا این حرف را از دخترش شنید دست از سفره برداشت و از غصه‌ی پیرزن همسایه زانوی غم در بغل گرفت و به زنش گفت: «زن، سفره را بردار که شدیم آملای غصه‌خور و نباید یکدم بی‌غم و غصه باشیم» (انجوی شیرازی، ۱۳۵۲، ج ۲: ۱۴۱).

حسنی / حسنگ: نامی رایج برای افرادی با چند خصیصه:

۱. کم‌شانس: اگر حسنی بخت داشت، پشت عطسه‌اش جخت داشت.

۲. بی تفاوت: بعد حسنی، گور پدر دنیا و زت و زنگوله‌هایش.
۳. آدم دختردار: به بهانه‌ی حسنی خانه را پر می‌کند از چوسنی (اصفهانی).
۴. فرصت‌طلبی: به نام حسنی به کام حسینی. وقت کار، حسنی پیش‌دار (دماوندی).
۵. معیوب (کچل): چه حسنی که کچل است، چه کچلی که نامش حسن است (آذری).
۶. کم حرفی: حسنی بزاد، حسینی بزاد، سخن دریباد (مهریزی). حسنی که مُرد و دهانش از خاک گور پر شد، ابلی پیراهن کتان پوشید (زرقانی).
۷. زودرنج: نفس نکشید که حسنی خیار کاشته (اصفهانی).
یکی به کولم، یکی به گُم، ننه حسنی تو گم نشوی (شیرازی).
یکی حسنی، یکی حسینی (سیرجانی).
این حرف‌ها برای حسنک نان نمی‌شود.
۸. تنبلی: حسنک به هیمة نمی‌رفت بردنش.
۹. شکم‌بارگی: حسنک پاسوخته، از خام می‌خورد تا سوخته (شوشتری، دزفولی).
۱۰. خودخواهی: حسنک داماد بشود، چه چیزی به من (شوشتری).
۱۱. ولگردی: خانه‌ی تو خانه‌ی من، مثل حسنک دیوانه (گیلکی).
۱۲. راست‌گویی: مثل حسنک راست‌گو (آمره‌ای).
۱۳. دخالت بی‌جا: هر جا آشه، حسنک/کل فرّاشه.
- سگ حسن دله:** کنایه از کسی که هر روز بدون دعوت، به هر خانه‌ای می‌رود. ولگرد و فضول. اشخاصی که به هر جا سرکشند و در هر کاری خود را داخل کنند. طفیلی بودن. مثل سگ حسن دله. آدم هرزه‌پا و بی‌بندوباری که به همه جا سر می‌کشد و در هر کار دخالت می‌کند و خود را محدود به هیچ حد و مقید به هیچ قیدی نمی‌داند (جمال‌زاده، ۱۳۳۸: ۳۲۸).
- زلف‌علی / عین‌علی:** لقبی است به استهزا برای کچل و کور کنایه از برعکس بودن / شدن کارها:

از کچل پرسیدند: «اسمت چیست؟» گفت: «زلف‌علی».

اسم کوراست عین‌الله، به بی‌خیر می‌گویند خیرالله، به بی‌نور می‌گویند نورالله، به کچل می‌گویند زلف‌علی (مازندرانی).

به کچل می‌گویند زلف‌علی و به کور می‌گویند عین‌علی.

کچل به کچل سلام می‌کند و می‌گوید زلف‌علی چه طوری؟ (لری).

کور را عین‌الله و کچل را زلف‌علی اسم می‌گذارند (سخن).

نام آدم کور را چراغ‌علی می‌گذارند (قشقای).
خداقلی: پشه به خداقلی کاری نمی‌کند. عقرب به خداقلی چه می‌کند؟!
شاه‌قلی: نام افراد بی‌مایه و حقیر که با وجود بی‌مایگی نام شاه در اسم خود دارند و این دلیل فخر، غرور و تصور باطل آنان شده است.
 به شاه، شاه‌قلی نمی‌گوید (آذری).
 پدر ندیده‌ای، گمان داری شاه‌قلی هم پدر است؟ (آذری).
 سوزن بیار نخ بیار، شاه‌قلی وصله پینه می‌کند (آذری).
 شاه‌قلی از شهر آمده (بختیاری) (هنگام سروصدا کردن و شلوغی).
 شاه می‌دهد، شاه‌قلی نمی‌دهد.
خالو ماندگار: نه به دار است نه به بار است، اسمش خالو ماندگار/علی خدایار است.
میرزا قشمشم: کسی که خود را لوس می‌کند و بیشتر از آنچه که هست جلوه می‌کند، منشی بی‌مایه و پراده. (معین، سال نشر، مجلد، صفحه؟). با جامه و پیرایه جلف و قیمتی (دهخدا، سال نشر، مجلد، صفحه؟). قرتی قشمشم.
 آمیرزا قشمشم قربان احوالت شم.
 گویا از شعرای اصفهانی است که گفته:
 ای قشمشم هرکه آمد زیر بار عشق رید
 من ترقی کرده‌ام کاینجا تلنگ انداختم

(فرهنگ لغات عامیانه)

په چیه‌ای یارم ماچی قشنگش می‌آید
 بعد از آن ماچ قشنگ الله کلنگش می‌آید
 صادق ملارجب شعر جفنگش می‌آید
 غافل از میرزا قشمشم که به جنگش می‌آید
کور/ جعفر کور:

تا که باغم خالی از انگور شد
 نام من برگشت و صادق کور شد (قمی).
 و شکل دیگر مثل:

باغ ما تا داشت انگور و گلی
 نام ما خان بود و حاج جعفرقلی
 باغ ما چون خالی از انگور شد
 نام ما برگشت و جعفر کور شد

عابدین: نامی روستایی و نماد شکم‌بارگی و پرخوری:

اگر کوه خواجه نان شود و دریای هلمند اشکنه، عابدین از راه رسیده زهر دندان
 می‌شکنه (سیستانی).

در مقام عذر بدتر از گناه مثل «خروس عابدین رفته به هیزم» را می‌آورند و داستانی
 دارد: مردی روستایی هر وقت عابدین نامی را برای انجام کاری می‌طلبیدند، می‌گفت: خروس
 را برده‌اند هیزم بارش کنند و پیاده هم نمی‌توانم بیایم.

خروس عابدین رفته به هیزم و گرنه من همان خاکم که هستم

گنج‌علی: در مقام تجاوز به دیگران: آب زمین و شخم از گنج‌علی، دو سهم پنج‌علی
 و یک سهم گنج‌علی (بختیاری).

علی پیازی: فردی فرومایه، ناهل، نادان و دیوانه: آدم بی‌برادر باشد بهتر است تا علی
 پیازی برادرش باشد. (بروجردی).

حسن علی کور: گرفتاری مضاعف: آسیاب، آسیاب خوبی بود، حسن علی کور هم
 آسیابان آن شد (لری).

شیخ علی کور: آنچه را که خورند مار و مور، بده بخورد شیخ علی کور.

علی کور: خدا داده به علی کور، خر مفت و زن زور (بختیاری) (مفت خوری).

ماه که در بیاید علی کور هم آن را می‌بیند (شاهرودی).

زلف‌علی: زلف‌علی همان کچل معروف امثال است که نماد وارونه‌کاری است:

از کچل پرسیدند: «اسمت چیست؟» گفت: «زلف‌علی».

کور را عین‌الله و کچل را زلف‌علی اسم می‌گذارند.

اسم کور است عین‌الله، به بی‌خیر می‌گویند خیرالله، به بی‌نور می‌گویند نورالله، به

کچل می‌گویند زلف‌علی (مازندرانی).

چراغ‌علی: به کور می‌گویند چراغ‌علی (شیرازی).

فتح‌علی: از مجبوری و معطلی، دوستی انداختم با فتح‌علی (بختیاری): (ناگزیری،

مصلحت‌اندیشی، دوستی اجباری).

علی محمد گیوه‌کش: اگر بکشی و اگر نکشی همان علی محمد گیوه‌کشی (لری):

(تغییرناپذیری).

شانس‌علی: اگر شانس داشتم نامم را شانس‌علی می‌گذاشتند (لری).

علی: ضرب‌المثل معروف «اگر علی ساربان است می‌داند شتر را کجا بخواباند».

دلالت دارد بر این که شخصی که در کاری بصیر است، ترتیب انجام آن کار را می‌داند،

محتاج به دستور و راهنمایی دیگران نیست. این مثل داستانی دارد: در یکی از بلاد اهل

جماعت مُتَعَصِّبِی سُنِّی برای مردی شیعی مُتَعَصِّبِتر از خویش می‌گفت: که روز قیامت

مولانا عمر، رضی الله عنه، بر شتری از نور سوار شود و علی، عفی الله عنه، چون ساربانی

مهار شتر به دست گیرد و پس از گذشت بر اعراف و صراط و بازدید عرصه‌ی محشر و

عبور بر درکات جحیم و غرفات جنان شتر را در کریاس قصری از یاقوت سبز! یا زبرجد

سرخ! بخواباند. خلیفه از مرکب به زیر برشود...» مرد شیعی در اینجا طاقت برسد و با

آن که جای ترس و بیم جان بود، گفت: «اگر علی ساربان است...» و مرادش آن‌که البته

امیرالمؤمنین علی، علیه‌السلام، شتر عمر را در یکی از حفره‌های دوزخ می‌خواباند (دهخدا،

۱۳۶۳، ج ۱: ۲۲۳).

علی ماند و حوضش: مثل معروفی که چند داستان با آن ساخته‌اند: عالمی بر منبر مجلس می‌گفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی، علیه‌السلام، است شرایطی صعب و دراز می‌شمرد. چون سخن در این معنی به پایان برد، لری از مستمعین برخاست و گفت: «ای شیخ، اگر این‌ها که گویی راست است پس علی خواهد ماند و حوضش» (دهخدا، ۱۳۳۳، ج ۲: ۱۱۱۶). واعظی در سر منبر نشست‌ه بود و وعظ می‌کرد. در ضمن وعظ رشته‌ی سخن به مسئله‌ی تحریم لواط کشید و پس از آن که فصل مُشبعی در این باب داد گفت: «روز قیامت که می‌شود علی، علیه‌السلام، بر سر حوض کوثر ایستاده و به کسانی از امت خود از آب کوثر می‌دهد که لواط نداده باشند». شخصی از پای منبر برخاست و گفت: «جناب شیخ، پس علی خواهد ماند و حوضش. خودش بریزد و خودش بنوشد» (امینی، ۱۳۲۴: ۲۰۶).

علی ماند و حوضش، گلیم سرخ و سوزش (جیرفتی).

علی بماند و حوضش، با آن قبای سوزش (دماوندی).

علی مانده و حوضش، کچل مانده و جوش (بیرجندی).

علی ماند و حوضش، قلندرها به دورش (افغانی).

علی مانده و حوضش، کره‌خر سوزش (هراتی).

علی و حوضش، نیم‌تنه‌ی سوزش (شهر بابکی).

قندعلی: اگر می‌خواهی نانت شود روغنی، برو خانه‌ی قندعلی (بیرجندی).

علی بی‌غم: این هم علی بی‌غم است (بختیاری).

جان‌علی: با جیمش برای جان‌علی نوشته‌شده (کردی کرمانشاهی).

علی بهانه‌گیر: مردی به نام علی، که به سبب بهانه‌گیری‌های زیاد و بی‌موردش معروف به بهانه‌علی شده بود، روزی از محل کارش به خانه برگشت و به زنش گفت: «ناهار چه تهیه دیده‌ای؟» زن که با خلق و خوی او آشنایی کامل داشت، گفت: «آب‌گوشت». بهانه‌علی گفت: «شاید کشک بخوام بخورم». زن گفت: «آن هم حاضر است». بهانه‌علی

گفت: «شاید نیمرو بخوام». زن گفت: «آن هم حاضر است». خلاصه بدین طریق سؤال و جواب زوجین ادامه یافت تا بدانجا که بهانه‌علی ناگزیر گفت: «حالا هرچه پختی بیاور تا بخوریم». زن که از قبل آبگوشت درست کرده بود به نزد علی آورد. آن روز گذشت. روز بعد همسر بهانه‌علی جهت پیدا کردن چاره‌ای و یا بهتر بگویم اصلاح شوهر موضوع را با پیرزنی در میان گذاشت. پیرزن خطاب به همسر بهانه‌علی اظهار داشت: «امشب نوزادی را از کسی بگیر و آنگاه که علی خواب است و خرناسه می‌کشد، نوزاد را در بستر و پهلوی پاهایش بگذار». زن این کار را به نحو احسن انجام داد. موقعی که نوزاد شروع به گریه و شیون نمود بهانه‌علی از خواب بیدار شد و حیرت‌زده از زنش سؤال کرد: «این دیگر چیست؟!». همسرش گفت: «دم‌مزن، مگر نمی‌فهمی که وضع حمل کرده‌ای؟! این نوزاد توست». بهانه‌علی به خود مشکوک شد و باور کرد و تا همسرش خفت، آهسته از خانه خارج شد و تا چندین سال از خجالت به خانه برنگشت. پس از مدتی دیدی هم که شبانه به منزلش مراجعت نمود، در پشت در اتاق فال‌گوش ایستاد تا ببیند آیا آب از آسیاب افتاده یا نه؟ که بدبختانه از قضا و قدر آن شب نیز اتفاقاً زنش با زن همسایه صحبت از بچه زاییدن بهانه‌علی می‌کرد. بهانه‌علی که اوضاع را برخلاف انتظارش دید برای همیشه زن و زندگی خویش را ترک گفت و رفت (کیخا مقدم، ۱۳۶۲: ۱۴۳).

شخصی به نام علی زنی داشت که دائماً از همسرش بهانه‌های بی‌جا می‌گرفت. تا این‌که شب عید نوروز فرارسید و زن به خیال افتاد که امشب نباید طرف بهانه شوهر قرار گیرد که موجب اوقات تلخی شود. پس از مدتی فکری به نظرش رسید کارهایش را قسمی صورت دهد که دارای دو جنبه باشد تا به هر جنبه آن ایراد گرفت، جنبه‌ی دیگرش را به او راه دهد؛ مثلاً پلو پخت، نصفش را نظیف کرد و نصفش را به کثافت خود باقی گذاشت. یک سمت خانه را آب پاشید، سمت دیگرش را نپاشید. یک لنگه در خانه را بست، لنگه‌ی دیگرش را نبست. یک تاق ابرو را و سمه کشید، تاق دیگرش را نکشید. یک طرف صورتش را سُرخاب مالید، طرف دیگرش را نمالید و قس علیهذا. وقتی علی وارد خانه شد

به زنش گفت: «بلکه من می‌خواستم درِ خانه‌ام بسته باشد». زن گفت: «یک لنگه‌اش بسته بود». گفت: «بلکه می‌خواستم باز باشد». زن گفت: «لنگه‌ی دیگرش باز بود». گفت: «بلکه می‌خواسته‌ام خانه‌ام نظیف نباشد». گفت: «آن نصفه کثیف است». گفت: «بلکه می‌خواستم ابرویت و سِمه کشیده باشد». گفت: «این تاقش و سِمه دارد». گفت: «بلکه می‌خواستم زلفت چیده باشد». گفت: «این تایش چیده شده». گفت: «بلکه می‌خواستم گونه‌ات سرخ نباشد». گفت: «این طرفش را سُرخاب نمالیده‌ام». سر شام نیز همین ایرادات را گرفت و همه را همین‌طور جواب شنید. تا بالاخره دید فایده ندارد، هر ایرادی و بهانه‌ای که می‌گیرد زنش فوراً جوابی آماده در مقابلش می‌گذارد. ابروان را درهم کشید و با خشونت گفت: «چرا چس تو هونگ نکوفتی زیرسبیلی من نروفتی!» بیچاره زن که دیگر این یکی‌اش را نخوانده بود در جواب او درمانده شد. عاقبت کار آن‌ها به نزاع انجامید (امینی، ۱۳۲۴: ۲۰۵).

علی بهانه‌ای، بهانه نداشت، الاغش آمد، دُم نداشت (آمره‌ای).

علی قلی: به تو چه که خانه‌ی علی قلی صابون می‌پزند؟

علی کلو: بی‌برادر باشم، بهتر از این است که علی کلو برادرم باشد (کرمانی).

حسنعلی: چه کارت به این کارا که حسنعلی خرش به چند فروخته؟ (گلبافی).

علی خواجه: چه علی خواجه، چه خواجه علی. چه علی خالو، چه خالو علی (آرانی).

نوری: حالا دیگر نورعلی نور شد. گفته‌اند: مردی زنی داشت منور نام. منور دختری

زایید اسمش را گذاشتند نورجهان. ظریفی شنید، گفت: حالا دیگر نورعلی نور شد.

علی زغالی: حساب علی زغالی است.

علی نوچه: حلوای علی نوچه است (سمنانی). با حلوای علی نوچه بی‌فضله‌ی موش

نمی‌شود (سمنانی).

خان‌علی: خان‌علی به این دل‌خوش است که خان خر به او می‌دهد تا برایش کود

بیاورد (لری).

خان‌علی خرمافروش شد، بچه‌ها گداصفت (قشقایبی).

خان‌علی نه درد داشت نه بیماری جوالدوز به تخمش می‌زد می‌نالید. نظیر احمدک ...

فضل‌علی: خر اخته‌شده‌ی فضل‌علی (لری).

نورعلی: خر خلاص، نورعلی خلاص (سنگسری).

علی چپ: خودش را به کوچ‌هی علی چپ می‌زند.

حسین گرگ‌علی: خیار حسین گرگ‌علی (بوشهری).

مدد علی /مددو: خیال می‌کند از جنگ مدد علی (مددو) برگشته. طوری غرور و تکبر

و ناز دارد که گویی از جنگ سختی فاتحانه برگشته است.

ملاعلی: شب خوشی است، ملاعلی ناخوش است (رامسری).

علی خان: علی خان به خودت بخوان (شاهرودی).

علی شاه: علی شاه است، بیلش در زمین مردم فرومی‌رود (ده‌آباد کاشان).

علی شغال ترس: مردی به نام علی بود که مثل شغال از سایه‌اش می‌ترسید و از

تاریکی وحشت داشت. او با دختری روستازاده ازدواج کرد. علی به دلیل وحشت از تاریکی

هرگاه می‌خواست برای قضای حاجت در سیاهی شب از اتاق خارج شود، همسر جوانش

را نیز با خود می‌برد تا در برگشت هم او را همراهی کند. چند شب بدین منوال گذشت.

روزی نوعروس، که از دست شوهر سخت به تنگ آمده بود، به دنبال پیدا کردن چاره‌ای

دست به دامان پیرزنی مکاره شد و جریان را به عجزه گفت. پیرزن پس از شنیدن ماجرا

به نوعروس گفت: «امشب که شوهرت خواست تو را برد با وی برو، اما به هوش باش

آنگاه که به قضای حاجت می‌پردازد خیلی چست و چابک خویشتن را به اتاق برسان و

در اتاق را از پشت ببند و برای محکم‌کاری بیشتر دستاسی را هم پشت دو لنگه‌ی در ببنداز

تا بر اثر فشار وارد کردن زیاد نتواند در را باز کند». نوعروس پند پیرزن را به کار گرفت و

به مجرد آن‌که شوهرش مشغول قضای حاجت شد، خیلی زود خود را به اتاق رساند و در

اتاق را محکم بست. شوهر از آن‌جایی که زیاد ترسو بود، قضای حاجت نکرده بسرعت از

پی زنش به طرف اتاق دوید، ولی تا او به خود جنیب در اتاق محکم بسته شده بود. علی

بناچار بیرون در اتاق نشست و زد زیر گریه؛ اما فایده‌ای نبخشید و مجبور شد تا هنگام صبح در پشت در اتاق و در ظلمت شب بماند. علی پس از این اتفاق ترسش ریخت و با تاریکی انس گرفت. ناگفته نماند که علی را بدین لحاظ علی شغال‌ترس می‌گفتند که به قول عوام چون شغال از سایه‌اش می‌ترسید (کیخا مقدم، ۱۳۶۲: ۱۴۹).

علی غصّه‌خور: علی غصّه‌خور را گفتند: «امروز دیگر غصّه‌ی چی را می‌خوری؟» گفت: «غصّه‌ی زن مش رمضان را که دو تا پستان بیشتر ندارد، سه‌قلو زاییده».

بایرام‌علی کور: قبلاً حسن و جمالی داشت، حالا شده بایرام‌علی کور (آذری).

علی کل: کار، کار، علی کل است (حبله‌رودی).

علی دوستی: گاو علی دوستی است (مهمان ناخوانده). مثل گاو علی دوستی.

علی موجودی: مثل چوب‌علی موجودی است (خاصیت نداشتن).

شیرین‌علی: مثل خر شیرین‌علی است (آمره‌ای) (نالیدن).

علی کماجی: مثل علی کماجی (متناسب نبودن).

علی نیزه: مثل علی نیزه (قد دراز).

علی پاشا: مثل کلاه علی پاشا (کلاردشتی).

احمد لایُنصَرِف: من همان احمد لایُنصَرِفم/ که علی بر سر من جرّ ندهد (تغییرناپذیری).

علی گوزو: می‌رود آن‌چنان که علی گوزو رفت (آمره‌ای) (سفر بی بازگشت). نظیر: برو همانجا که نادر رفت.

جوز علی: نره‌خر، جوز علی (چاقی، تنبلی).

علی گلابی: شخصی هرج و مرج‌طلب در سبزواری بود. مثل «نوبت به علی گلابی رسیده» به اوضاع دگرگون و نابسامان دلالت دارد.

عمو یادگار/ عمو علی یار: نه به داره، نه به باره، اسمش عمو‌علی یاره (امیرخان سرداره/ عمو یادگار) (وعده‌واهی).

شیر علی: نه خرس ده می‌رود، نه شیر علی کوه (فسایی) (تنبلی).

گنجعلی و غنجدلی: همان گنجعلی است و غنجدلی (لری). گنجعلی و غنجدلی نام دو مرد لافزن بوده است. آن‌ها نزد کدخدایی رفتند و از چالاکی و طراری و بزنی بهادری یکدیگر داد سخن سردادند. کدخدا با خود اندیشید که برای شکست دشمنانم و نیز برای غارت و شکار بهترین کسان را به دست آورده‌ام. آن‌ها را به‌عنوان پیش‌مرگان خود پذیرفت. روزی آن دو را به شکار آهو فرستاد، ولی شب‌هنگام دست از پا درازتر برگشتند. پرسید: «چه شد دست‌خالی برگشتید؟» گنجعلی گفت: «بنازم غنجدلی را، میش کوهی‌ای روی لانه‌ی مورچه‌ای داشت دانه می‌خورد که او دست کرد و پایش را گرفت، ولی میش ناگهان پرید و او را چند متری پرتاب کرد». غنجدلی گفت: «حیف که گنجعلی صاحب ندارد. آهوئی به درخت چنگ انداخته بود و داشت برگ‌هایش را می‌خورد که با سرپر به او شلیک کرد، ولی اگر فقط یک متر پایین می‌خورد او را سوراخ‌سوراخ می‌کرد چون شاخ و برگ‌های بالای درخت را تمام قیچی کرده بود». همین‌طور آن دو تعریف از همدیگر را ادامه دادند. کدخدا چوبی برداشت و آنان را به باد کتک گرفت و از ده بیرون راند (آذرشب، ۱۳۸۲: ۹۵۵).

کلعلی: عجب سرگذشتی داشتی کلعلی. شخصی از مکه برگشته و همه به او می‌گفتند: «حاج‌علی». اما دوستی داشت که مثل قدیم باز به او می‌گفت: «کلعلی». حاج‌علی، که تشنه‌ی عنوان بود، یک شب شام مفصلی تهیه دید و رفیقش را دعوت کرد. بعد از این که شام خوردند، نشستند به صحبت کردن و او صحبت را به سفر مکه‌اش کشاند و تا توانست توی کله‌ی رفیقش کرد که حاجی شده. توی راه حجاز یک نفر سرش به کجاوه خورد و شکست و یک همچین دهن واکرد. آمدند و به من گفتند حاج‌علی از آن روغن عقربی که همراهت آورده‌ای به این پنبه بزنی؛ بعد گذاشتند روی زخم، فردا خوب خوب شد. همه گفتند: «خیر بینی حاج‌علی که جان بابا را خریدی». در مدینه‌ی منوره که داشتم زیارت می‌خواندم یکی از پشت سر صدا زد: «حاج‌علی» من خیال کردم شما هستی برگشتم، دیدم یکی از هم‌سفرهاست، به یاد شما افتادم و نایب‌الزیاره بودم. توی کشتی که بودیم دو نفر دعوایشان شد نزدیک بود خون راه بیفتد همه پیش من آمدند که حاج‌علی به داد برس که

الآن خون راه می‌افتد. وسط افتادم و آشتی‌شان دادم هم‌سفرها گفتند: «خیرببینی حاج‌علی که همیشه قدمت خیر است». نزدیکی‌های جلدّه بودیم که دریا طوفانی شد. نزدیک بود کشتی غرق شود که یکی از مسافرها گفت: حاج‌علی، از آن تربت اعلایت یک ذره بینداز توی دریا تا دریا آرام بشود. همین‌که تربت را توی دریا انداختم، دریا مثل حوض خانه‌مان شد. همه‌ی همسفرها گفتند: «خدا عوضت بده حاج‌علی که جان همه‌ی ما را نجات دادی». خلاصه گفت و گفت تا رسید به در خانه‌شان که همه‌ی اهل محل با قرابه‌های گلاب آمدند پیشواز و صلوات فرستادند و گفتند حاج‌علی زیارت قبول. همین‌که پایم را گذاشتم در دالان خانه و مادر بچه‌ها چشمش به من افتاد گفت: «وای حاج‌علی جان...» همین را گفت و از حال رفت. مدام حاج‌علی، حاج‌علی کرد تا قصّه‌ی سفر مکه‌اش را به آخر رساند. وقتی که خوب حرف‌هایش را زد، ساکت شد تا اثر حرف‌هایش را در رفیقش ببیند، رفیقش هم با تعجب فراوان گفت: «عجب سرگذشتی داشتی کلعلی!» (انجوی شیرازی، ۱۳۵۲، ج ۱: ۲۳۱).

گنجی: گنجی آب بیار نیست. در زمان قدیم کدخدایی بود و نوکری داشت به اسم «گنجی». یکی از شب‌های سرد زمستان و ماه رمضان، دم دمای سحر، کدخدا هوس هم‌آغوشی با همسر خود کرد. زنش گفت: «وقت نمانده. دارد سحر می‌شود و آب هم برای طهارت و غسل نداریم». کدخدا گفت: «گنجی آب می‌آورد». گنجی، که پشت در خانه خوابیده و از سرما خوابش نبرده بود، گفت: «گنجی مرد آب بیار نیست!» (انجوی شیرازی، ۱۳۵۲، ج ۱: ۲۵۵ و امینی، ۱۳۲۴: ۲۰۳).

علی جعفر: علی جعفر گوزش ماده‌تاریخ شده (شهرت کاذب).

علی نوچه: حلوا ی علی نوچه در سمنان معروف است. علی نوچه (حلوایی) برادرانی داشت. هنگامی که حاکم تازه به حکومت سمنان می‌آمد، علی نوچه برای شناساندن خود برادران را می‌گفت که حاکم عوض شده است؛ باید حلوایی پخت و برای او برد. برادران به دست‌وپا می‌افتادند و مخارجی می‌کردند و حلوایی می‌پختند. علی هم سینی بزرگ حلوا

را بر سر یکی از ایشان می گذاشت و به طرف خانه‌ی حاکم به راه می افتاد. در راه طوری وانمود می کرد که این برادر کارگر یا نوکر اوست. به خانه‌ی حاکم که می رسید به برادر اشاره می کرد که حلوا را در کنار اتاق بگذارد و سپس خود خیرمقدم می گفت و حلوا را پیشکش می کرد و از در بیرون می آمد (ستوده، ۱۳۵۷: ۱۵۵).

عوج بن عنق: از شخصیت‌های افسانه‌ای بدهبیت، بلندقد و بدخلق است. در امثال به افراد عبوس، بدخو و بدخلق گفته می شود: «ثانی اثنین عوج بن عنق است» یا «مثل عوج بن عنق» و آدم بدعنق یعنی بداخلاق.

ابوالشمشم جنّی: از اجنه‌ی معروف و اسمی برساخته است. «همه می دانند حتّی ابوالشمشم جنّی». نظیر کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است.

۲- زنان

کنیز حاجی باقر: کنیز حاجی باقر در مورد کسی گفته می شود که مدام ناله و از بدی اوضاع شکایت می کند. شخص غرغرو، ناراضی، بهانه جو و بدخو: «مثل کنیز حاج باقر همیشه غرغر می کند» یا «مثل کنیز ملا باقر» یا «کنیز حاجی باقر است، متّصل غرغر می کند» یا «مگر کنیز حاجی ملا باقری؟» داستانی از این کنیز در افواه است:

حاج باقر کنیزی داشت که خیلی بداخلاق و غرغرو بود. اهالی محل این کنیز را به نام حاج باقر می شناختند. کار به جایی رسید که حاجی به تنگ آمد و تصمیم به کشتن او گرفت. روزی به بیابان رفت و چاهی را نشان کرد و سراغ کنیز آمد و گفت: امروز می خواهم تو را به گردش ببرم؛ پس او را نزدیک چاه برد و با یک حرکت به داخل چاه انداخت. چند روز بعد رفت که ببیند زنک زنده است یا مرده. دید صدایی از ته چاه فریاد می زند: من ماری هستم که در اینجا با آسایش زندگی می کردم و تو آن را خراب کردی؛ اگر مرا از دست این زن نجات دهی تو را به ثروت می رسانم. مرد، طنابی به درون چاه انداخت و مار را بیرون آورد. مار به او گفت: من پولی ندارم اما به قصر حاکم رفته و دور گردن دختر او می پیچم و اجازه نمی دهم کسی مرا باز کند تا تو بیایی؛ آن وقت پول خوبی بگیری و مرا باز کن.

مار رفت و دور گردن دختر حاکم پیچید و در شهر جار زدند که اگر کسی بتواند مار را باز کند هزار سکه طلا می‌گیرد. حاج باقر به قصر آمد و گفت: من این کار را انجام می‌دهم. مار را گرفت و صاحب هزار سکه طلا شد.

مدتی بعد خبر رسید که مار به شهر دیگری رفته و دور گردن دختر حاکم آن شهر پیچیده و باز دنبال حاج باقر فرستادند. مرد، نزد مار آمد. مار تا او را دید، گفت: دیگر کاری به کار من نداشته باش. حاج باقر گفت: من کاری ندارم؛ فقط آمدم بگویم که کنیزم در راه اینجاست و مار تا این را شنید از دور گردن دختر باز شد و فرار کرد. حاکم با تعجب گفت: در کار تو چه سری بود؟ مرد ماجرا را تعریف کرد و حاکم از تعجب انگشت بر دهان گزید و از آن زمان هر زنی که به سروهمسر غر بزند به او نسبت کنیز حاج باقر دهند.

خاله: خاله در ترکیب با برخی کلمات وام گرفته از فرهنگ مردم معانی تازه‌ای یافته است:

خاله چادر نمازی: زن اُمَل. زنی که نه از خانواده محترم است.

خاله چسونه: به مزاح دخترک‌های بسیار کوچک که چادر سر می‌کنند و می‌خواهند خود را بزرگ قلمداد کنند.

خاله خرسه: که دوستی او به نفع آدمی نباشد. «دوستی خاله خرسه».

خاله خمیره یا خمیره: زن فربه. زن گوشتناک.

خاله خواب‌رفته / وارفته: زن لاقید و بی‌علاقه در امر پیرایش و آرایش خویش.

خاله خوش‌وعده: زن یا مردی که در آمد و رفت و زیارت دوستان و اقربا پای‌بست به مراسم دعوت و امثال آن نباشد و بی‌تکلفی به خانه‌ی خویشان و مهربانان رود.

خاله خونده: زنی که با همه طرح دوستی ریزد.

خاله رورو: به مزاح زن بسیار پررفت و آمد.

خاله زنک: زنی بی‌سروپا. مجازاً مردانی که خو و عادت زنانه دارند.

خاله شرف: خاله شرفم، هم این طرفم، هم آن طرفم (دامغانی). زنی که در هر کار

دخالیت کند.

خاله قزی: دخترخاله. مرکب از خاله + قز (ترکی دختر). «از زور بی کسی به خرسه گفتن خاله قزی» (هنگام مصلحت‌اندیشی به کار می‌رود).

خاله قورباغه: کنایه از زنان زشت و پرحرف. در کتاب داستان‌های امثال قصه‌ای طنزآمیز از رفتار چنین زنانی بیان می‌شود (امینی، سال؟ ۱۸۳). مثل «سنگ خاله قورباغه را گرو می‌کشد» یا «سنگ چرخ خاله قورباغه را گرو کشیده» کنایه از دردرس‌آفرینی، نادانی و حماقت است.

خاله گردن‌دراز: کنایه از شتر.

خاله ماستی: در جواب راستی آید: راستی؟ جون خاله ماستی!

خان باجی / خانم باجی: باجی به ترکی به معنی خواهر است. «از درد/سر/زور ناعلاجی به گربه می‌گویند خانم باجی»؛ یعنی ناچاری انسان را به تملق گفتن اشخاص پست و اداری می‌کند. شکل افغانی مثل چنین است: «از مجبوری هندو را ماما جی و گربه را باباجی می‌گویند».

این طور که خان باجی تیز می‌دهد هیچ تنبانی دوام نکند (آذری).

باجی باجی بر خیز، ننه حلوا می‌پزد (قزوینی).

باجی خوش قدم بهتر از حاجی بد قدم باشد.

قیمه درست کنم، باجی بدش می‌آید، قرمه‌سبزی درست کنم، گلین باجی بدش می‌آید؛ نمی‌دانم به ساز کدام یک برقصم؟ یا: می‌خواهم بادنجان سرخ کنم می‌ترسم که حاجی نخورد، خورش قرمه‌سبزی را هم گلین باجی نمی‌خورد.

کار باجی چیه؟ و راجی.

همه خاله‌اند و خواهرزاده، ما باجی ایم و حرام‌زاده.

ضرب‌المثل «باجی خیرم ده» صفت گدایان است و داستانی دارد: دختری در یوزه‌گر را که صباحتی داشت، پادشاهی به زنی گرفت. دختر با همه‌ی ابرام شاه هیچ‌گاه با او به طعام نمی‌نشست. شاه تجسس را شبی پشت در نهان شد و از روزن به وثاق دختر چشم

بدوخت. آنگاه که خدمتکاران خوان گسترده و برفتند دختر از خورش‌های گوناگون زله‌ها بست و هریک را در گوشه‌ای بنهاد. سپس به رسم گدایان در برابر هر یک ایستاد و زبان به سؤال گشاده می‌گفت: «خدا را باجی خیرم ده» و آنگاه از هر زله لقمه‌ای برداشته و پس از ثنا و دعایی بر صاحب خیر و دست دهنده، تناول می‌کرد (دهخدا، ۱۳۶۳، ج ۱: ۳۴۸). و به همین دلیل گفته‌اند: دختر کولی را اگر خانه‌ی شاه هم ببرند، می‌گویند: «باجی خیرم کن» (دماوندی).

ضرب‌المثل «مُل باجی به عرش است». نیز داستانی دارد: زنی به نام ملا باجی بر زیر شوهر نشسته بود که همسایه‌ای صدایش کرد و از او پرسید: «کجایی؟» جواب داد: «ملا باجی در عرش است!» (شهری، ۱۳۷۹: ۶۵۵).

خدیدجه: نامی که نماد خاصی نیست و گویا این نام در میان زنان به افراد فرومایه اطلاق می‌شود. تمام صفات منسوب به او منفی است.

تنبلی: از خودم تنبل‌تر خدیدجه خواهرم (بروجردی).

فایده نداشتن: این هم تنبان برای خاله خدیدجه نمی‌شود (بروجردی).

سهل‌انگاری: به امید خدا، مشک خدیدجه (گلبافی).

چه بر سرم شده که خدیدجه کهنه‌چین کلانترم شده (میمندی).

سخن زنی است به زن دیگر که تازه به مال و دارایی رسیده است به مال و فرزند می‌نازد.

خدیدجه خبرچین است (اصفهانی).

ناکامی: حسرت به دلم کچل خدیدجه / مُردم ندیدم نوه و نتیجه

اگر نمیرد خدیدجه، پیدا می‌کند نوه و نتیجه (آذری).

خدیدجه کچل حسرت به دل، بالاخره بی آن‌که نوه نتیجه‌هایش را ببیند مرد (گیلکی).

بلندپروازی: خدیدجه نمیرد و دور و درجه‌ی تو را ببیند (سرخه‌ای).

سختی کار: خدیدجه هست و فاطمه کوره هم هست. یا خدیدجه هست و صغرا کوره

هم هست.

دین اسلام با پول خدیجه و شمشیر علی رواج یافت.

نودولتی: شکر خدا خدیجه، رسیدی به این دریچه (سروستانی).

غرزدن: مثل خدیجه‌ی ته چاه است (لنجانی).

آرزومندی: نمیرد خدیجه، ببیند نتیجه (دامغانی).

فرزند زیاد: نمی‌رود ننه خدیجه، با چند نوه نتیجه.

شاه خانم / ماه خانم: در مقایسه‌ی دو چیز یا دو شخص که هر یک عیب و نقصی دارند، باید عیب هر یک را در برابر عیب دیگری محسوب داشته به باقی صفات و خواص آن‌ها پردازید و هنگام قیاس نابجا گویند: «پهنای شاه‌خانم به درازی ماه‌خانم در» یا: «درازی شاه‌خانم به پهنای ماه‌خانم» و این مثل داستانی دارد: دو خانواده در صدد دو وصلت با یکدیگر برآمدند. دختر دیگری را برای پسر خود خواستگاری نمودند. در موقع گفت و گو از صفات و مزایای دو عروس، یکی اعتراض نمود که دختر تو شاه‌خانم خیلی بلند است و دیگری اعتراض نمود که دختر تو ماه‌خانم کوتاه و چاق و به عبارت آخری عرضش از طولش زیادتر است. دیگری که میانجی و واسطه بود گفت: «درازی شاه‌خانم عوض پهنای ماه‌خانم، در باقی صفات و مزایای دو دختر حرف بزنید» (بهمنیار، ۱۳۸۱: ۲۴۸).

راحت‌طلبی: تیر بیار، تخته بیار، شاه‌خانم می‌خواهد آتش بکند (سیرجانی).

شاه‌خانم کیه که ماه‌خانم هم‌رازش باشد (لری).

شاه‌خانم می‌زاید، ماه‌خانم درد می‌کشد.

کاسه بیار، کوزه بیار، شاه‌خانم می‌خواهد آتش بپزد (کرمانی).

نان خودمان را می‌خوریم، به عروسی شاه‌خانم می‌رقصیم.

شمسی خانم: من اگر شانس داشتم به من می‌گفتند شمسی خانم (سنگسری).

نتیجه‌گیری

تیپ‌های فولکلوریک در قصه‌ها و امثال و مثل‌های مردم نماینده‌ی یکی از خصلت‌های خوب و یا بد آدمیان هستند. در امثال فارسی اغلب این شخصیت‌های کمیک و تیپ‌شده،

استعاره از رفتار و خصلت‌های آنان هستند؛ خصلت‌هایی چون غرور، شکم‌بارگی، نادانی، تن‌پروری، نودولتی، تملق، عیب‌جویی، حساست، سهل‌انگاری و صدها صفت دیگر. لحن این مثل‌ها به دلیل حضور این تیپ‌های کمیک، طنزآمیز و البته سخت انتقادی است که این‌گونه بیان عیوب فردی و اجتماعی را به سادگی و ایجاز و البته پرتأثیر بیان می‌کند. جامعیت و گستره‌ی امثال فارسی دارای این تیپ‌ها چنان است که شامل تمام گروه‌های اجتماعی می‌شود؛ از مردم معمولی تا شاهان و امیران. خاستگاه برخی از این تیپ‌ها قصه‌ها و افسانه‌های ایرانی یا تاریخ محلی است. این امثال را از این حیث به دو گروه می‌توان تقسیم کرد: دسته‌ای از امثال که تیپ‌های شناخته شده دارند؛ مانند ملانصرالدین و بهلول و دسته‌ی دوم قهرمانان محلی که فقط در یک منطقه شناخته شده‌اند؛ مانند جان علی و علی پاشا.

در امثال مورد بررسی ما دو گروه از این تیپ‌ها مشاهده شد: گروه اول مردان شامل چند دسته: ابله‌نمایان و لطیف‌طبعانی چون ملا نصرالدین، جوحی، عباس دوس و... که برخی از آنان در فرهنگ عامه و لطایف و ادبیات کهن حضور جدی دارند و از همان طریق به امثال راه یافته‌اند؛ گروه امیران و حاکمان که دارای صفات نیک یا بد بوده‌اند؛ چون اتابک اعظم، بخت‌النصر حسین قلی خان. در این میان نام شاهان مهم تاریخی مثل نادر، سلطان محمود یا بهرام گور، که در افسانه‌های مردمی جایگاه ویژه‌ای دارند، دیده نمی‌شود. گروه بزرگان و نامداران متنوع هستند؛ از مقدسانی چون جعفر طیار تا قهرمانانی چون حسین کرد. در گروه آخر خیلی از معیوبان و فرومایگان هستند که هریک به صفاتی چون شکم‌بارگی، بدشکلی، نادانی، حماقت و... موصوف‌اند. گروه دوم زنان تیپ شده هستند که رفتارهای زنان را نمایندگی می‌کنند. این زنان گاه با نام عمومی خاله شناخته می‌شوند و گاه نامی خاص دارند.

منابع

آذرشب، حسین (۱۳۸۲). بررسی تطبیقی ضرب‌المثل‌ها، تمثیلات و کنایات کهکیلیوه و بویر احمد امثال و حکم فارسی، رساله‌ی کارشناسی ارشد، دانشگاه شیراز.

- آرین‌پور، یحیی (۱۳۷۴). *از نیما تا روزگار ما*، تهران: زوار.
- امینی، امیرقلی (۱۳۲۴ و ۱۳۳۳ و ۱۳۵۱). *داستان‌های امثال*، اصفهان: ناشر؟
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۵۷). *گل به صنوبر چه کرد؟* تهران: امیرکبیر.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۵۲). *تمثیل و مثل*، جلد اول، تهران: امیرکبیر.
- برقعی، یحیی (۱۳۶۷). *کاوشی در امثال و حکم فارسی*، تهران: فروغی.
- بهمینار، احمد (۱۳۸۱). *داستان‌نامه بهمیناری*، چاپ سوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- پرتوی آملی، مهدی (۱۳۵۷). «ریشه تاریخی امثال و حکم». نام نشریه؟ دوره ۱۶-۷، شماره ۱۸۹ و ۱۹۰، تیر و مرداد، صص ۶۶-۶۲.
- جمال‌زاده، سید محمدعلی (۱۳۳۸). *فرهنگ لغات عامیانه*، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران: فرهنگ ایران زمین و: چاپ دوم (۱۳۸۲)، تهران: سخن.
- حبله‌رودی، محمدعلی (۱۳۲۴). *مجمع‌الامثال*، ویراسته‌ی صادق کیا، تهران: فرهنگ و هنر.
- حبله‌رودی، محمدعلی (۱۳۴۰). *جامع‌التمثیل*، تهران: علمی.
- خضرای، امین (۱۳۸۲). *فرهنگ‌نامه امثال و حکم ایرانی*، شیراز: نوید شیراز.
- دبیرسیاقی، محمد (۱۳۶۱). «حسین قلی‌خانی»، آینده، سال هشتم، شماره نهم، آذر ماه، صص ؟
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۴۵). *لغت‌نامه فارسی*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۶۳). *امثال و حکم*، تهران: امیرکبیر.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۴). *داستان‌های امثال*، تهران: مازیار.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۸). *فرهنگ ضرب‌المثل‌های ایرانی*، تهران: معین.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۸). *بحر در کوزه*، تهران: علمی و سخن.
- ستوده، منوچهر (۱۳۵۷). *فرهنگ سمنانی*، تهران: مرکز مردم‌شناسی.
- سرمد، غلامعلی (۱۳۶۶). *سخن پیر قدیم یا ضرب‌المثل‌های بیرجندی*، تهران: سازمان میراث فرهنگی.

- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۸). بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۸). گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۶۸). *حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه*، تصحیح مدرس رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شاملو، احمد (۱۳۷۲-۱۳۵۷). *کتاب کوچک*، ۱۱ جلد، تهران: مازیار.
- شکورزاده، ابراهیم (۱۳۸۲). *دوازده هزار مثل فارسی*، مشهد: آستان قدس رضوی.
- شهری، جعفر (۱۳۷۰). *قند و نمک*، تهران: اسماعیلیان، و: چاپ سوم (۱۳۷۹)، تهران: معین.
- عطار، فریدالدین (۱۳۶۱). *اسرارنامه*، تصحیح صادق گوهرین، تهران: زوار.
- علیرضایی، کرم (۱۳۷۷). *مثل‌های ایلامی*، تهران: شیداسب.
- علی‌صفی، فخرالدین (۱۳۷۳). *لطایف‌الطویف*، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، تهران: اقبال.
- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۷۰-۱۳۶۰). *جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات*، ۷ جلد، به کوشش مظاهر مصفا، امیر بانو کریمی، اسماعیل حاکمی، محمد معین، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- قزوینی، محمد صالح (۱۳۷۱). *نوادیر*، ترجمه‌ی محاضرات‌الادبای راغب، تصحیح احمد مجاهد، تهران: سروش.
- کیخا مقدم، احمد (۱۳۶۲). *امثال و حکم نیمروز*، مشهد: توس.
- مجاهد، احمد (۱۳۸۳). *جو‌حی*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- مجاهد، احمد (۱۳۸۶). «شیخ چغندر فضیل عیاض ایرانی»، حافظ، شماره ۴۸، اسفند ماه، صص ۲۱ - ۲۲.
- مجتهدی، علی‌اصغر (۱۳۳۴). *امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجان*، تبریز: چاپخانه‌ی شفق.

- مصاحب، غلامحسین (۱۳۸۰). *دایرة المعارف فارسی*، تهران: امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۹). *مثنوی معنوی*، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران: مولی.
- نظامی گنجوی، جمال‌الدین ابومحمد الیاس (۱۳۵۷). *هفت‌پیکر*، تصحیح وحید دستگردی، تهران: علمی.

